گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید قربانعلی دودانگه از شهدای عملیات کربلای ۵

من و بابا در جبهه رفتن رقیب هم بودیم

■ صغری خیل‌فرهنگ

به دعوت مسئولان پایگاه بسیج مقاومت شهیدعلی‌اصغر قرهی حوزه ۲۱۱ گلکار سپاه امام سجاد(ع) کرج، راهی منزل شهید قربانعلی دودانگه شدم. خانه شهید را در خیابانی که مزین به نام شهید مدافع حرم «رضا کارگربرزی» بود، یافتیم. چند سالی است که از نام و نشان شهدای مدافع حرم به خانه شهدای دفاع مقدس می‌رسیم. به همراه بسیجی‌های پایگاه شهید قرهی دقایقی مهمان خانه شهید دودانگه می‌شویم. شهید قربانعلی دودانگه از کارمندان دانشگاه خوارزمی بود که بعد از اعزام به جبهه، در ۱۴اسفند ۱۳۶۵در روند عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. فرزند شهید محمد دودانگه که خود نیز از رزمندگان دوران دفاع مقدس بود میزبان ما شد و از زندگی و سیره پدر شهیدش و رقابتی که با هم در اعزام به جبهه داشتند، برایمان گفت.

پدرتان متولد چه سالی بود و در چند سالگی به جبهه رفت؟

پدرم قربانعلی دودانگه متولد سال ۱۳۱۴بود. موقع شهادت بیش از ۵۰ سال داشت. بابا به خاطر نابینایی مادرش و کفالتی که بر عهده ایشان بود از خدمت معاف و در سال ۱۳۴۰در دانشگاه کشاورزی کرج به عنوان مکانیسین دانشگاه استخدام شد. سال ۱۳۴۷به دانشگاه تربیت معلم که به نام دانشگاه خوارزمی شناخته می‌شد رفت و تا زمان انقلاب در آنجا مشغول به خدمت بود.

چطور انسانی بود؟ کمی از شاخصه‌های اخلاقی او برایمان بگویید.

یادم است بابا هر ماه که حقوق می‌گرفت، می‌رفت خدمت روحانی و حقوقش را می‌گذاشت مقابل ایشان و می‌گفت، خمس و زکات حقوق من را بردارید تا باقی حقوقم را به منزل ببرم. از دیگر خصایص پدرم بخشندگی بود. مثلاً مادر به پدر سفارش می‌کرد که سه عدد نان بخرد و به خانه بیاورد. وقتی پدر به خانه می‌آمد تنها یک نان در دست داشت. مادر می‌گفت من به شما گفتم سه نان بخرید چرا با یک نان آمدی، می‌گفت: پنج عدد گرفتم اما در مسیر نیاز شد و چند تا از آن نان‌ها را به بچه‌ها و افرادی که نیاز داشتند دادم. اینطور بی‌دریغ برای کمک به دیگران هزینه می‌کرد. پدرم یکی از اتاق‌های خانه را به شخصی داده بود که توان مالی برای تأمین مسکن نداشت. آنها با ما زندگی می‌کردند. همچنین شهید اهل ورزش هم بود. کشتی‌گیر خوبی بود و عضو تیم منتخب کشتی کرج بود. گاهی اوقات در خانه با دوستانش تمرین می‌کرد. ایشان بسیار به مسجد و نماز با جماعت اهمیت می‌داد. آنقدر مسجد را دوست داشت که در زمستان وقتی برف می‌آمد ابتدا می‌رفت پشت بام مسجد را برف‌روبی می‌کرد، بعد می‌آمد پشت‌بام خانه‌مان را تمیز می‌کرد. اگر همسایه یا پیرمرد و پیرزن ناتوانی می‌دید، می‌رفت پشت‌بام خانه‌شان را تمیز می‌کرد. جبهه هم که رفت، هر بار که کسی از مسئولیت و کارهایی که در جبهه انجام می‌داد سؤال می‌کرد، می‌گفت: من کاره‌ای نیستم. می‌روم کفش بچه‌ها را واکس بزنم و مرتب کنم.»

چطور شد که در آن سن و سال به جبهه رفت؟

سال ۱۳۶۰ که پسردایی‌ام مهدی سبزه‌پرور به شهادت رسید، شهادتش تلنگری برای پدرم شد که به جبهه برود. ارتباط قلبی و عاطفی عجیبی بین بابا و شهید مهدی بود. مهدی ارادت زیادی به دایی‌اش (پدرم) داشت. در بحبوحه انقلاب شهید مهدی برای آشنایی با خط امام خمینی(ره) کتب مهم انقلابی و نوارهای امام را از پدرم می‌گرفت و مطالعه می‌کرد. اینکه می‌گویند شهدا گلچین شده‌اند واقعاً بجاست. به جرئت می‌توانم بگویم در طایفه مادری‌ام دیگر کسی مثل شهید مهدی سبزه‌پرور پیدا نخواهد شد. مهدی بسیار متواضع، مهربان و مؤدب بود. جوان عجیبی بود. وقتی یاد مهدی و شاخصه‌های اخلاقی‌اش می‌افتم با خودم می‌گویم شهادت حقش بود. حیف بود به مرگ طبیعی بمیرد.

بعد از شهادت مهدی، یک روز بابا از محل کار به خانه آمد و گفت: ثبت‌نام کرده‌ام و می‌خواهم بروم جبهه. ابتدا مادر به خاطر شرایط خانواده مخالفت کرد، چون مادربزرگم نابینا بود همه امور ایشان بر عهده مادر بود. از طرف دیگر من و خواهرهایم همه سن و سال کمی داشتیم و همه این شرایط کمی مادر را نگران کرده بود. اما در نهایت راضی شد و بابا رفت.

پدرم سال ۱۳۶۱همراه با شهید سیدعابدین موسوی که در همسایگی ما بودند به جبهه رفتند. بعد از آن پدر و شهید موسوی هر بار که می‌خواستند به جبهه بروند با هم می‌رفتند و با هم برمی‌گشتند. همرزمانشان آنها را برادران دوقلو خطاب می‌کردند. به یکدیگر علاقه زیادی پیدا کرده بودند. شهید موسوی هم چهار فرزند داشت. آنها از سال ۶۱ تا اواخر سال ۶۳ در جبهه حضور داشتند که پدر سال ۶۳ در عملیات مسلم بن عقیل مجروح شد و برای درمان برگشت. سال ۶۴ مجدداً پدر در عملیات کربلای یک مجروح شد و آمد منزل برای درمان. بابا دوران درمان و بهبودی را می‌گذراند که من هم تصمیم گرفتم به جبهه بروم.

از مجروحیت پدر استفاده کردید و تصمیم به رفتن گرفتید؟

بله، راستش بچه‌های مسجد تصمیم گرفته بودند که به جبهه بروند. آنها به من گفتند پدر و مادر شما رضایت نخواهند داد. شب که از مسجد آمدم به پدرم گفتم می‌خواهم به جبهه بروم. کمی مرا ورانداز کرد و گفت: دو تا شرط دارم؛ یکی اینکه می‌روی و تا دوره‌ات تمام نشده برنمی‌گردی و شرط دوم این است که حواست را خوب جمع می‌کنی. من در لشکر سیدالشهدا آبرو دارم. از بچه‌های پا طلا و شکم طلای گروه نشوی. (خودت را به تنبلی نزن) من هم سریع پذیرفتم و گفتم چشم. ایشان از من کاغذ و قلم خواست و من برایش آوردم و شروع کرد به نوشتن رضایتنامه. مادرم که فهمید کمی غر زد که خودت می‌روی بس نیست من همین یک پسر را دارم. (ما پنج فرزند هستیم، چهار دختر و یک پسر.) در نهایت مادر را راضی کردم و من هم رفتم. تا اردیبهشت سال ۱۳۶۵در منطقه بودم. وقتی دست بابا خوب شد، چند باری تماس گرفت و از من خواست به خانه برگردم تا او به منطقه بیاید. من هم تسویه کردم و به خانه برگشتم و بابا به جبهه رفت. بین من و پدر رقابتی برای حضور در جبهه ایجاد شده بود. پدر به خاطر مجروحیت مدتی از دوست و همرزمش شهید سیدعابدین موسوی دور مانده بود. برای همین می‌خواست هر چه زودتر به جبهه برود.

من در جبهه بودم که دوست پدرم، سید عابدین موسوی به شهادت رسید. در سال ۶۴ در منطقه فاو بر اثر بمباران پادگان کوثر به شهادت رسید. شهادت شهید موسوی تأثیر زیادی روی پدرم گذاشت.

چطور؟ مگر چه حال و هوایی داشت؟

بعد از تدفین شهید موسوی، من خودم دیدم که پدر نیمه‌های شب کنار عکس شهید موسوی نشسته بود و روی عکس ایشان دست می‌کشید و می‌گفت: «سیدجان! دیگر نمی‌خواهم تا چهلم تو بمانم. از تو می‌خواهم در محضر خداوند واسطه شوی تا من هم پیش تو بیایم. مگر قرارمان این نبود. تو چرا من را تنها گذاشتی و رفتی.» شنیدن درددل‌های بابا با شهید من را نگران کرد. اعزام شد و مجدد با مجروحیت برگشت. ترکش به گوشه چشمش اصابت کرده بود. کمی بعد در همین ایام برای خواهرم خواستگار آمد و قرار شد که مراسم عقد بگیریم. پدر مخالف جشن بود، می‌گفت بچه‌های مردم در منطقه به شهادت می‌رسند من چطور اینجا جشن بگیرم؟ اما ما گفتیم جشنی در کار نیست فقط یک مراسم ساده برگزار می‌کنیم. در نهایت بابا موافقت کرد.

> صبح همان روزی که می‌خواست برود به ایشان گفتم. پدر جان سالگرد شهید موسوی نزدیک است(اسفند ماه ۶۵ بود) شما بمان بعد از مراسم سالگرد رفیقت برو. رو به من کرد و گفت: «مرده یا زنده من برای مراسم سالگرد رفیقم اینجا خواهد بود، نگران نباش.»

۲۲ بهمن سال ۶۵ بود. بابا می‌دانست مراسم عقد خواهرم به نوعی آخرین دیدار ایشان با همه بستگان و مجلس وداع ایشان خواهد بود و دیگر بازگشتی در کار نیست. ایشان به همه گفته بود این بار که بروم دیگر برنمی‌گردم.

پدر بعد از مراسم عقد خواهرم راهی شد. صبح همان روزی که می‌خواست برود به ایشان گفتم. پدر جان سالگرد شهید موسوی نزدیک است(اسفند ماه ۶۵ بود) شما بمان بعد از مراسم سالگرد رفیقت برو. پدر رو به من کرد و گفت: «مرده یا زنده من برای مراسم سالگرد رفیقم اینجا خواهد بود، نگران نباش.»

شهادت پدرتان چطور رقم خورد؟

اول اسفند سال ۶۵ پدر راهی شد و در ۱۴اسفند ماه، وقت اذان ظهر در حالی که مسئولیت فرماندهی دسته را بر عهده داشت در یکی از کانال‌ها به شهادت رسید. به خاطر عقب‌نشینی نیروها جنازه پدر در کانال ماند. تیر به پشت گردنش خورده بود و از چشم سمت راست بیرون زده بود. عراقی‌ها که بالای سر پدر رسیده بودند، هفت یا هشت تیر خلاصی هم به بدن ایشان زده بودند. پدرم با صورت به روی زمین افتاد، دوستانش می‌گویند: در کربلای ۵ شب‌ها بارندگی بود و روزها آفتاب. از این رو پیکر شهید ۱۱-۱۰ روز که آنجا مانده بود، تغییر پیدا کرده و گوشت صورت ایشان ریخته بود.

مقارن با شهادت بابا در پشت جبهه شما مشغول سالگرد شهید موسوی بودید؟

بله، ما درگیر مراسم سالگرد شهید موسوی بودیم. اما تعدادی از آنهایی که در مراسم بودند، از شهادت پدر اطلاع داشتند اما چون هنوز پیکر شهید از منطقه نیامده بود، کسی حرفی به ما نمی‌زد.

۲۸ اسفند ماه بود که برای برگزاری مراسم شهید موسوی سر مزار رفتیم. بعد از اتمام مراسم دیدم کسی مجلس را ترک نمی‌کند. از طرف دانشگاه پدر هم در این مراسم شرکت کرده بودند. با خودم گفتم شهید موسوی که با دانشگاه ارتباطی ندارد، پس چرا اینها برای مراسم شهید آمده‌اند؟!

یکهو صدای ناله و فریاد خاله‌ام را که در همسایگی ما و شهید موسوی زندگی می‌کرد، شنیدم. گویا از بنیاد شهید با خاله‌ام تماس گرفته بودند و ایشان متوجه شهادت پدر شده بود. در همین اوضاع و احوال دوستان ما را کشیدند کنار و خبر شهادت پدر را به ما دادند. یعنی در سالگرد شهید سید عابدین موسوی خبر شهادت به ما دادند. از شهادت پدرم در ۱۴ اسفند تا زمان سالگرد شهید جنازه در منطقه ماند و به خواست قلبی خود شهید که به من گفته بود: «من مرده یا زنده‌ام در سالگرد شهادت موسوی خواهد آمد» همانطور شد و پیکر پدرم در سالگرد شهادت همرزمش آمد. ما در مراسم بودیم که پیکر پدرم را به بهشت سکینه آوردند. آن روز ۱۱ پیکر شهید آورده بودند. به جز یکی از آنها روی باقی پیکرها نوشته شده بود معلم شهید. روی آن یکی را برداشتم. تا چشمم به جنازه پدر افتاد گفتم نه ایشان پدر من نیست. چون چهره پدر با توجه به شرایط محیطی و جا ماندن در آفتاب تغییر کرده بود. اما وقتی ساعت، قرآن، شانه و انگشتر پدر را در کنار پیکرش دیدم دیگر باور کردم که این پیکر پدرم است. اسفند ماه بود و نزدیک عید، پیکر شهید را تشییع کردیم و اول فروردین ماه ۶۶ مراسم سوم پدر برگزار شد. پدرم همیشه آرزویش بود که با شهادت از این دنیا برود و خود من هم فکر می‌کنم اگر شهید نمی‌شد در حقش اجحاف می‌شد. پدرم از سال ۶۱ تا ۶۵ در جبهه بود و جمعاً سالی دو ماه در منزل بود.

در پایان اگر صحبتی دارید، بفرمایید.

بعد از شهادت بابا، مادرم همایون سبزه‌پرور مسئولیت زندگی را بر عهده گرفت. رسیدگی به مادربزرگ نابینایم (مادر شهید) کارهای منزل و رسیدگی به امور پنج فرزند قد و نیم قد بسیار سخت بود. مادر بسیار تلاش کرد تا ما کمبود پدر را حس نکنیم. واقعاً اگر ایثار و ازخودگذشتگی همسران شهدا نبود بسیاری از موفقیت‌های فرزندان شهدا از جمله خود ما حاصل نمی‌شد. در این ۳۳سال که پدرم به شهادت رسیده است دست‌گیر من بوده و حضور و نظر ایشان را در زندگی‌ام دیده‌ام. شهدا حواسشان به همه هست و امیدوارم شفاعت شهید شامل همه بشود.

وادی کتاب

معرفی کتاب «درهم شکستن دژهای دفاعی بصره»

۳۰ فرمانده گردان در کربلای ۵ شهید شدند

■ غلامحسین بهبودی

مرکز اسناد دفاع مقدس که قبلاً با عنوان مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ فعالیت می‌کرد، اقدام به چاپ کتابچه‌هایی کوچک در شرح عملیات مختلف دفاع مقدس کرده بود که از حیث شناساندن؛ طراحی، اجرا، نتایج و بازتاب‌های عملیات بزرگ به عموم مردم و خصوصاً نسل جوان، حائز اهمیت بود. نزدیکی به عملیات کربلای ۵ را فرصتی دانستیم تا به مرور کتاب «درهم شکستن دژهای دفاعی بصره» که از سوی این مرکز منتشر شده است، بپردازیم.

خواننده کتاب «در هم شکستن دژهای دفاعی بصره» باید به این نکته واقف باشد که کتاب پیش رو، شناسنامه عملیات کربلای ۵ و به نوعی روزشمار آن است. می‌خواهد مروری بر آنچه در میدان عمل گذشته داشته باشد و کربلای ۵ را مو به مو برای خواننده توضیح بدهد. اما به رغم رویکرد تاریخی در لابه‌لای کتاب به سؤالات و ابهاماتی که ممکن است ذهن یک خواننده را درگیر کند نیز پاسخ داده می‌شود.

به عنوان نمونه این نکته که چرا باید تنها دو هفته بعد از عملیات کربلای ۴، کربلای ۵ انجام می‌شد، یکی از پرسش‌هایی است که نویسندگان سعی کرده‌اند در همان ابتدای کتاب به آن پاسخ دهند. در همین خصوص می‌خوانیم: «حدود ۳۰۰ گردان نیرو در یگان‌های نیروی زمینی سپاه سازماندهی شده بود. نزدیک به ۶۰ گردان از این نیروها در کربلای ۴ به کار گرفته شد و ۲۴۰ گردان نیرو همچنان آماده اجرای عملیات بود. این نیروی باقی مانده یکی از عوامل مؤثر و تعیین‌کننده در تصمیم‌گیری برای عملیات (کربلای ۵) بود.»

> حدود ۳۰۰ گردان نیرو در یگان‌های نیروی زمینی سپاه سازماندهی شده بود. نزدیک به ۶۰ گردان از این نیروها در کربلای ۴ به کار گرفته شد و ۲۴۰ گردان نیرو همچنان آماده اجرای عملیات بود. این نیروی باقی مانده یکی از عوامل مؤثر و تعیین‌کننده در تصمیم‌گیری برای عملیات (کربلای ۵) بود

کربلای ۵ به فاصله دو هفته بعد از کربلای ۴ انجام گرفت و همان انگیزه‌هایی که باعث شده بود تدارک گسترده‌ای برای کربلای ۴ اندیشیده شود، برای کربلای ۵ هم در نظر گرفته شده بود. «از این رو ۲۰۰ گردان پیاده خودی در کنار ۲۴ گردان زرهی، ۲۲ گردان مکانیزه و ۲۴ گردان توپخانه، نیروی عمده‌ای در برابر ۲۳۲ گردان پیاده، ۳۸ گردان زرهی، ۲۱ گردان مکانیزه، ۵۴ گردان کماندو، ۴۸ گردان گارد جمهوری و ۴۶ گردان توپخانه دشمن، فراهم آورده بود.» در واقع دو طرف درگیری هر آنچه در چنته داشتند را به میدان آورده بودند تا هیچ کدام بازنده جبهه مهم و استراتژیک شرق بصره نباشند.

روزشمار عملیات کربلای ۵، یکی از خاص‌ترین بخش‌های کتاب است که به تفکیک، اتفاق‌های مهم رخ داده در هر روز را شرح می‌دهد. در همین بخش می‌خوانیم: «حدود دو ساعت پس از آغاز عملیات گزارش‌ها چنین است: لشکر ۴۱ ثارالله از کانال پرورش ماهی عبور کرده و لشکر ۲۱ امام رضا(ع) در نوک جزیره بوارین خط را شکسته است. همچنین لشکر ۳۱ عاشورا با لشکر ۱۹ فجر در داخل پنج ضلعی و با لشکر ۴۱ ثارالله در شرق کانال پرورش ماهی الحاق کرده‌اند و لشکر ۴۱ ثارالله نیز به غرب کانال ماهی نفوذ کرده است... لذا امیدواری زیادی برای ادامه عملیات به وجود آمده است.»

غیر از شرح لحظه به لحظه عملیات، نویسندگان سعی کرده‌اند به وقایع پیرامونی نیز اشاره داشته باشند. به عنوان نمونه در روز سوم عملیات که کار گره می‌خورد و به لحظه سرنوشت‌ساز می‌رسد، محسن رضایی از مسئول دفتر خود می‌خواهد با دفتر حضرت امام تماس بگیرند و از ایشان برای رزمنده‌ها طلب دعا بکنند. امام نیز پاسخ می‌دهند و در طول عملیات چند بار دیگر نیز پیام‌هایی از سوی حضرت امام به رزمنده‌ها ابلاغ می‌شود.

کربلای ۵ و عملیات تکمیلی آن تا سیزدهمین روز از سال ۶۵ادامه می‌یابد و در نتیجه آن، نیروهای کشورمان تا نهر جاسم پیشروی می‌کنند و به نزدیک‌ترین حد ممکن به شهر بصره عراق می‌رسند.

بعثی‌ها در این عملیات تلفات بسیاری می‌دهند و شکست سختی را متحمل می‌شوند. هر چند که نیروهای خودی نیز شهدای بسیاری را تقدیم می‌کنند که در کتاب آمار شهدا و مجروحان عملیات به این شرح آورده شده است: «کل تلفات انسانی یگان‌های سپاه در این عملیات ۶۴هزارو۴۷۹ تن شد که از این جمع ۷۶۵۱ تن شهید، ۵۳هزارو۲۹۹ تن مجروح و ۳۵۲۹ تن مفقود شدند. همچنین ۳۰ فرمانده گردان، ۵۷ فرمانده گروهان و ۸۱ معاون گروهان به شهادت رسیدند... همچنین در عملیات فرماندهان بزرگی چون حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴، اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر و حجت‌الاسلام عبدالله میثمی مسئول دفتر نمایندگی امام در قرارگاه خاتم یک به شهادت رسیدند.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۳۲

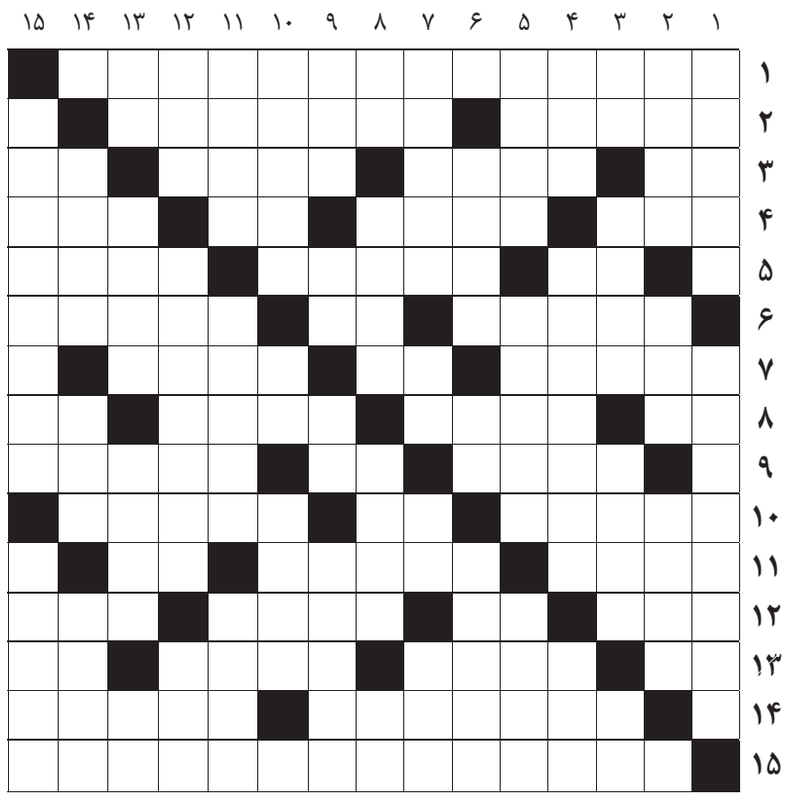

از راست به چپ

■ ۱- از بزرگ‌ترین دانشمندان مسلمان و مؤلف کتاب قانون مسعودی و از نوابغ ایرانی در علم نجوم ■ ۲- نوعی کاغذ صیقلی و براق- محصل زرنگ ■ ۳- بازی محلی- زبون- دینداری- ویتامین جدولی ■ ۴- قرض بانکی- پروانه هواپیما- اسب تبریزی- کف دست ■ ۵- باران ریز- اتحادیه همکاری آسیای جنوب شرقی- آخرین چیزی که انسان از دست می‌دهد ■ ۶- خسته شدن- جوی خون- شهری در مسیر چالوس به کرج ■ ۷- گویچه- چله کمان- زیبا ■ ۸- رطوبت خسیس- کاشف الکل- فنی در کشتی- واحدی برای انسان ■ ۹- پایان شب سیه- آرواره- رئیس جمهور اسبق افغانستان ■ ۱۰- دیده‌بان- مظهر لطافت- نوعی معماری در اروپا ■ ۱۱- بلندترین آبشار دنیا- زمین صاف- سرای مهر ■ ۱۲- جوانمرد- نفس- از هفت سین‌ها- تیمی در لیگ فرانسه ■ ۱۳- درخت زبان گنجشک- پایتخت اردن- چادر ترکمانان- اسب تبریزی ■ ۱۴- از غدد درون‌ریز- فیلم کابویی ■ ۱۵- معروف‌ترین نقاش و مینیاتوریست ایران در قرن نهم هجری

از بالا به پایین

■ ۱- لوله خروج دود موتور- کنایه از مال و ثروت فراوان است ■ ۲- آشوب- نوعی قایق- با نام ارنست، از نویسندگان و مورخان فرانسوی خالق زندگانی مسیح ■ ۳- گشوده- نوازنده- سجده کننده- زمینه و مبحث ■ ۴- انتقال روح- صدرنشین لیگ برتر انگلیس- کلمه سؤالی ■ ۵- خدای یهودی- چند تا دلیل- فیلمی از یدالله صمدی ■ ۶- حالا- همراه خورد- همصدا ■ ۷- از پیامبران الهی- سوی- ناپیدا- طولانی‌ترین رود دنیا ■ ۸- جفت ماده- از پرندگان خوش آواز- از درختان مناطق گرمسیری- عنصر شیمیایی ■ ۹- همراه چفت- تخم مرغ فرنگی- شیر دریایی- روستا ■ ۱۰- صندوق لباس قدیم- تهوع- فرزند سهراب ■ ۱۱- دیدن و مشاهده کردن- خرید و فروش- وزیدن باد ■ ۱۲- حمام یک‌نفره- شاخه جذاب و مهیج ورزش اسکی- نویسنده گرگ بیابان ■ ۱۳- تکرار حرفی- کوهی در هرمزگان- شهر زادگاه انیشتین- پایان‌نامه ■ ۱۴- بزرگ- کم‌پشت- ستاره ■ ۱۵- خداوند آن را زکات زیبایی قرار داده است- دارای سند

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳			۸				۲
								۴
۱				۳	۶			
۸						۳	۹	
۷	۱	۶						
			۷	۴	۸			
				۵				
۶		۷				۸		
		۵				۷	۱	

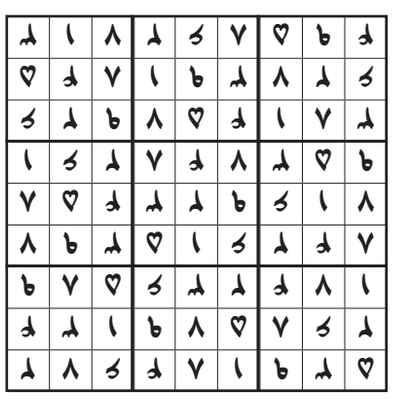

جدول کلمات متقاطع
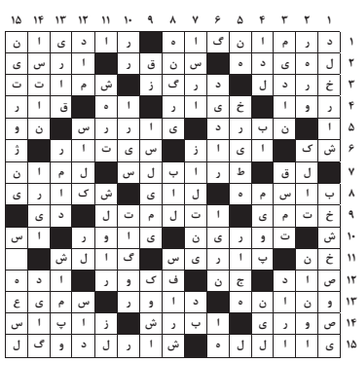
پاسخ جدول شماره ۵۸۳۱